



واژه‌ای از میان‌رودان

زهره زرشناس (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

در متن سغدی مانوی M127 (HENNING 1945, p.471) بیلی (häysinā → Bailey 1979) واژه خستنی عبارت زیر دیده می‌شود:

I mzyx [ʔ]wz[y]wmʔt ʔtyy wdy c[y]ndr iii kp[yš]t
wmʔʔnd...

به معنای «آبگیر بزرگی بود و آنجا اندر، سه ماهی بودند...»^۱

واژه wzy^۲، در این عبارت، به وضوح به معنی «دریاچه، آبگیر، حوض» است^۳ (HENNING 1940, p.51).

بیلی (häysinā) به معنای «چشمه، فواره»، مشتق از fra-vāz-ana*، به معنای «محل جهیدن، جوشیدن و فواره زدن»، را با واژه wʔz(h) سغدی بودایی، به معنای «آبگیر، دریاچه»، مشتق از ā-vāz-a*، سنجیده است^۴. وی ریشه vāz^۵، به معنای «جاری شدن، دویدن، رفتن»، را برای این واژه پیشنهاد کرده است.

(۱) برای ترجمه فارسی این داستان ← زرشناس ۱۳۸۰ (ب)، ص ۲۹-۳۸.

(۲) wzyy^۲ (سغدی مانوی)، با تلفظ احتمالی wazē (قریب ۱۳۷۴، ص ۳۳۰ و ۳۳۳)؛ wʔzk^۲ (سغدی بودایی)، با تلفظ احتمالی āwāz, āwazc (همان، ص ۳۰۸).

(۳) هنینگ، در همان‌جا، از دو گونه دیگر این واژه، یعنی wʔz^۲ و wʔzk^۲، در متن‌های سغدی بودایی یاد می‌کند. افزون بر این، وی (HENNING 1945, p.471) واژه سغدی بودایی wʔzh^۲ به معنای «دریاچه» را در متن P9 (BENVENISTE 1940, pp.118-125)، سطر ۳۰، بازشناخته است. در آن متن، در فهرستی از اسامی دوزخ‌های بودایی، از wyʔʔy wʔzh^۲ به معنای «دریاچه قلیا» نام برده شده است. (GERSHEVITCH 1961, A.1056)

(۴) یکی از نمونه‌هایی را که بیلی آورده و هنینگ (HENNING 1940, p.51) نیز ذکر کرده است (یعنی wʔz^۲p^۲ به معنای «آب برکه، آب حوض»)، به واسطه ترجمه مکزی (MacKENZIE 1970, notes, p.36)، که بر اساس متن چینی انجام شده است، نمی‌توان درست دانست.

(۵) بسنجید با ریشه vāz^۵ در زبان اوستایی به معنای «راندن، بردن، کشیدن، حرکت کردن، وزیدن» (BARTHOLOMAE 1961, p.1386) و ریشه vūcēgh^۵ در زبان هندواروپایی به معنای «حرکت دادن، حرکت کردن، راندن، کشیدن». (POKORNY 1994, vol.I, p.1118)

واژه سغدی wzyy^{۹۹} به صورت وام‌واژه‌های زیر به زبان فارسی رسیده است:

– آوازه، به معنای «آبگیر، بطیحه»؛ «نام دژی در ترکستان»^۷.

– آوازه، آوزه و اوز، به معنای «چشمه، آبگیر، حوضچه، رودخانه، بطیحه».

در حدود العالم، دو بار از آوازه بیکنند نام برده شده است.^۸

در هدایة المتعلمین فی الطب، یکی از قدیمی‌ترین کتب طبّی فارسی، آمده است:

و آب جند کونه بوذ: یکی آب باران بوذ... و چهارم آب دریاها بوذ تلخ و شور و زعاق و آب بارکین‌ها (= پارکینه‌ها) و بطایح و اوزها. (ص ۱۵۸-۱۵۹)^۹

در تکملة الاصناف، چندین واژه به معنای «آوزه» آمده است، برای نمونه:

الاقوة آوزه مثل الغدیر (ص ۸)
الْفَيْضُ آوزه (ص ۳۳۹)
الْمَخَاضَةُ^{۱۰} آوزه (ص ۴۳۷)

در گویش مردم فردوس، شهری در شمال شرقی ایران در استان خراسان، اوزکِ گُرسی گودال یا حوضچه کوچکی است که در آن آتش می‌نهند و کرسی را روی آن قرار می‌دهند.

اوز یا اُز در ترکیبات زیر آمده که نام مکان‌هایی در ماوراءالنهر، سرزمین زبان سغدی، است: ازاب^{۱۱} (نام شهر)، اوزکند^{۱۲} (نام شهر و نام رودخانه) و اوزکث^{۱۳} (نام ده).

کاربرد واژه اوز، آوزه، اوزک و یا آوازه به تنهایی یا در ترکیبات، به عنوان اسمی برای نامیدن مکان‌ها یا شهرهایی در ماوراءالنهر و مشرق ایران، قرینه دیگری است بر این‌که wzyy^{۹۹} وام‌واژه‌ای سغدی است در زبان فارسی.

صورت‌های دیگر، با معنایی مترادف یا بسیار

۶) این واژه در زبان‌های دیگری نیز دیده می‌شود:

ارمنی: avazan به معنای «مخزن آب، برکه، آبگیر» (HENNING 1940, p.51, footnotes)

آسی دیگوری: aūazun و cūāzun

آسی ایرونی: aūazyu, aūāst و cuazyn به معنای «سد ساختن روی».

۷) برای آگاهی بیشتر ← زرشناس ۱۳۸۰ (الف)، ص ۳۰-۳۳.

۸) «... آب‌هایی که آن را بطیحه خوانند، آن بسیار است و لکن آنچه معروف است نُه بطیحه است... و هفتم بطیحه بخارا، او را آوازه بیکنند خوانند، اندر بیابان است.» (ص ۱۷)؛ «دیگر رود بخاراست... و بعضی به آوازه بیکنند افتد.» (ص ۴۳)

۹) و نیز ← رضایی باغبیدی ۱۳۷۵، ص ۶۱.

۱۰) از آنجا که آوزه با المخاضه (از ریشه فعلی خوض) مترادف است، می‌توان فرض کرد که حوض گونه‌ای خطای نوشتاری (با حذف نقطه) باشد که به تدریج به فرهنگ‌ها راه یافته است.

۱۱) «ولایت شافلان و ازاب... بر جانب شرقی و جنوبی هرات است.» (جغرافیای حافظ ابرو، ص ۴۵)

۱۲) «رود سیحون... در حوالی اوزکند از سمت مشرق وارد دره پهناور فرغانه می‌شوند...» (لسترنج ۱۳۳۷، ص ۵۰۷)؛ «آن طرف اوش شهر اوزکند، شرقی‌ترین شهرهای فرغانه، بود.» (همان، ص ۵۰۹)

۱۳) «اوزکث نام دهی آبادان و بانعمت است.» (حدود العالم، ص ۸۲)

نزدیک، آب‌زه^{۱۴}، زهاب، زه‌آب و زهابه^{۱۵} است. برای نمونه:
 النَّزَّ... آب‌زه (مذهب الاسماء، ص ۳۵۵)
 النَّزَّ زهاب (تاج الاسامی، ص ۵۸۷)
 النَّزَّ زهابه (تکملة الاصناف، ص ۴۵۹)

همچنین، در کلیله و دمنه آمده است:
 چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب از دیدگان بگشاد... (ص ۱۶۰)

پābag šād būd ud framūd kū tan pad
 ābzan kun.

«پاپک شاد شد و فرمود که تن به آبزَن کن»^{۱۷}.

زهاب اشک مرا از جگر گشاده شدست
 عجب نباشد اگر گوئند جگر دارد
 (دیوان مسعود سعد، ص ۱۴۶)

آبزَن به معنای «برکه، حوضچه، خزانه حمام»
 واژه‌ای دیگر به همان معنی است که، در فرهنگ‌های فارسی، مترادف با آبشنگ، آبسنگ و آبسِنج آمده است.^{۱۶}

عزَّ كزَّ (āb-zan) به معنای «حمام»

از سوی دیگر، حوض (hawd یا howd) واژه‌ای عربی است که در فرهنگ‌های فارسی و عربی^{۱۸}، همراه دو صورت جمع أحواض و حیاض و ریشه فعلی حوض^{۱۹}، دیده می‌شود. واژه حوض، با توجه به این‌که در قرآن مجید (← المعجم الإحصایی لألفاظ القرآن الکریم) دیده نمی‌شود، اگر ریشه‌ای سامی برای آن یافت نشود، به احتمال بسیار، همان واژه

آبزَن به معنای «برکه، حوضچه، خزانه حمام»
 واژه‌ای دیگر به همان معنی است که، در فرهنگ‌های فارسی، مترادف با آبشنگ، آبسنگ و آبسِنج آمده است.^{۱۶}

عزَّ كزَّ (āb-zan) به معنای «حمام»

آبزَن به معنای «برکه، حوضچه، خزانه حمام»
 واژه‌ای دیگر به همان معنی است که، در فرهنگ‌های فارسی، مترادف با آبشنگ، آبسنگ و آبسِنج آمده است.^{۱۶}

۱۴) «آب‌زه، آبی که از چشمه‌ای تراوش می‌کند». (لغت‌نامه دهخدا)

۱۵) «زهاب، زه‌آب و زهابه، آبی که از چشمه‌ای یا از محلی می‌جوشد و فوران می‌کند». (لغت‌نامه دهخدا)

۱۶) «آبزَن، حوض و خزانه حمام، مرادف آبشنگ، ظرفی فلزی یا چوبین یا سفالین به اندازه قامت آدمی». (لغت‌نامه دهخدا)

۱۷) فردوسی، به هنگام نقل این داستان، واژه گرمابه را به کار برده است:

بدو گفت بایک به گرمابه شو همی باش تا خلعت آرنند نو

(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۹، بیت ۱۱۳)

آبزَن یا حمّامی را که در فرهنگ‌های فارسی توصیف شده است می‌توان با حمّامِ خونِ ضحاک، جایی که واژه آبدن به کار رفته است، سنجید:

همی خونِ دام و دد و مرد و زن بریزد کُند در یکی آبدن

(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۷۰، بیت ۳۴۳)

در نسخه‌ای دیگر از شاهنامه، آبزَن به جای آبدن آمده است. (شاهنامه، چاپ بروخیم، ص ۵۵، بیت ۳۹۷).
 واژه آبزَن فقط یک بار در شاهنامه آمده است، اما گرمابه چندبار به کار رفته است. (برای آگاهی از تاریخچه گرمابه و آبزَن ← مزدایور ۱۳۷۵، ص ۲۰۷-۲۲۱)

۱۸) نظیر فرهنگ فارسی معین، المنجد فی اللغة و لاروس المعجم العربی الحدیث.

۱۹) برای مثال: حاض الماء به معنای «آب را جمع‌آوری کرد» (المنجد فی اللغة)؛ عبارت «الاستحمام فی الایزن و هو الحوض» در ذیل قوامیس عرب دوزی (حَوْض → Dozy 1967: vol.I) قابل توجه است.

سغدی ^{۳۳}wzyy همراه با h ی پیش‌هشت (prothesis) در مکان آغازی ^{۳۰} است و می‌توان فرض کرد که واژه اکدی ^{۳۱}apsu، واژه سومری abzu (zu-ab) به معنای «آب عمیق، دریا، آب زیرزمینی کیهانی؛ چهره اساطیری تجسم‌یافته؛ حوضچه آب در معبد، محلی که ماهی‌ها در آنجا زندگی می‌کنند و منبع و مجرای رودخانه‌ها» (The Assyrian Dictionary 1964)، مستقیماً به زبان‌های ایرانی آمده است و به صورت ^{۳۲}wzyy در زبان سغدی و به صورت آب‌زه و حوض در زبان فارسی و به صورت‌های گوناگونی چون اَوَزَك owzak یا اوزلو ^{۳۳}uzelu (h) در گویش‌های ایرانی دیده می‌شود.

شاید بتوان صورت آَبَزَن āb-zan، در زبان فارسی میانه، را نیز صورتی از این واژه میان‌رودانی دانست؛ هرچند این واژه می‌تواند گونه‌ای از آبدن و آبدان به معنای «مخزن آب» یا «ظرف آب» و مشتق از واژه اوستایی awōždāna به معنای «مخزن آب، آب‌انبار» (Bartholomae 1961, p. 99)، باشد ^{۳۴}.

منابع

المعجم الاحصایی لألفاظ القرآن الکریم (فرهنگ آماری کلمات قرآن کریم)، محمود روحانی، ۳ جلد، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۸؛ المنجد فی اللغة، دارالمشرق، بیروت ۱۹۸۶؛ تاج الأسماء (تهذیب الأسماء) (فرهنگ عربی به فارسی)، تصحیح علی‌اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۷؛ تکملة الاصناف، علی بن محمد الادیب الکریمینی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد ۱۴۰۵/۱۳۶۳ش / ۱۹۸۵م؛ جغرافیای حافظ ابرو (قسمت ربع خراسان) هرات، به کوشش مایل هروی، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران ۱۳۴۹؛ حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۰؛ دیوان مسعود سعد، به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان، ۲ جلد، انتشارات کمال، اصفهان ۱۳۶۴؛ رضایی باغبیدی، حسن ۱۳۷۵، «چهار واژه دخیل سغدی در هدایة المتعلمین فی الطب»، نامه فرهنگستان، سال دوم، شماره سوم، شماره مسلسل ۷، تهران ص ۶۱-۶۴؛ زرشناس، زهره ۱۳۸۰ (الف)، «نام دژی در شاهنامه»، نامه فرهنگستان، دوره پنجم، شماره اول، شماره مسلسل ۱۷، ص ۳۰-۳۴؛ ۱۳۸۰ (ب)، جستارهایی در زبان‌های ایرانی میانه شرقی، به کوشش ویدا ندآف، مؤسسه انتشاراتی فرهنگی فروهر، تهران؛ شاهنامه فردوسی (متن انتقادی)، ج ۱، تحت نظر ی.ا. برتلس؛ ج ۷، به اهتمام م.ن. عثمانوف، زیر نظر ع.نوشین، آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو ۱۹۶۶ و ۱۹۶۸؛ شاهنامه فردوسی، ج ۱، انتشارات بروخیم، تهران ۱۳۱۳؛ فره‌وشی، بهرام ۱۳۵۴، کارنامه اردشیر بابکان، انتشارات دانشگاه تهران، تهران؛ قریب،

- (۲۰) پیش‌هشت h در ایرانی میانه و گویش‌های ایرانی غیرمعمول نیست. (Gray 1965, §458)
- (۲۱) نظر عمومی این است که واژه‌هایی که ریشه سامی ندارند و در زبان اکدی به کار رفته‌اند، مستقیماً داخل زبان‌های ایرانی شده‌اند. (با تشکر از پارسا دانشمند)
- (۲۲) برای تبدیل p به b و v مانند āp به āb یا āv ← (Gray 1965, §290, 293).
- (۲۳) در گویش مردم آمل، شهری در استان مازندران، (h)uzelu به معنای «کنار آب»، (h)uzzi به معنای «شنا» و (h)uzzi karūn به معنای «شنا کردن» دیده می‌شود.
- (۲۴) مزداپور واژه afš-dān به معنای «مخزن آب، آنچه که آب را نگاه می‌دارد» (Dhabhar 1949, p.14) و واژه اوستایی awōždāna را یادآور شده است ← مزداپور ۱۳۷۸، ص ۳۵۳.

بدرالزمان ۱۳۷۴، فرهنگ سغدی (سغدی-فارسی-انگلیسی) فرهنگان، تهران؛ کیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۵؛ لاروس المعجم العربی الحدیث، خلیل الجبّار، مکتبۀ لاروس، پاریس ۱۹۷۳؛ لسترنج، گی ۱۳۳۷، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمۀ محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران؛ لسان العرب للامام العلامه ابی‌الفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن منظور الأفریقی المصری، المجلد الثامن، دار بیروت، بیروت ۱۳۷۵/۱۹۵۶ ق؛ مزداپور، کتایون ۱۳۷۵، «گرمابه باستانی ایران»، فصلنامه فرهنگ (ویژه تاریخ)، سال نهم، شماره سوم، شماره مسلسل ۱۹، ص ۲۰۷-۲۱۱؛ ۱۳۷۸، داستان گرشاسپ، تهمورس و جمشید، گلشاه و متن‌های دیگر، انتشارات آگه، تهران؛ مهذب الأسماء فی مؤنث الحروف و الأشیاء، محمود بن عمر الزنجی السجری، تصحیح محمدحسین مصطفوی، ج ۱، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴؛ هدایة المتعلمین فی الطب، ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، به اهتمام جلال متینی، انتشارات دانشگاه مشهد، مشهد ۱۳۶۴.

The Assyrian Dictionary, Oriental Institute of the University of Chicago, 21 vols., Chicago, Illinois, U.S. 1964 (vol. II, A. part II → *apsû*);

BARTHOLOMAE, Christian 1961: *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg;

BAILEY, H.W. 1979: *Dictionary of Khotan Saka*, London, Cambridge University → *hāysiñā*;

BENVENISTE, E. 1940: *Textes Sogdiens*, Paris;

DHABHAR 1949: *Pahlavi Yasna and Visperad*, Bombay;

DOZY, R. 1967: *Supplément aux dictionnaires arabes*, 2 vol., Leyde, Paris, E. J. Brill;

GERSHEVITCH, I. 1961: *A Grammar of Manichean Sogdian*, Oxford;

GRAY, LOUIS, H. 1965: *Indo-Iranian Phonology (with special reference to the Middle and New Indo-Iranian Languages)*, New York;

HENNING, W.B. 1940: *Sogdica*, James G. Forlong Fund., vol. XXI, London (67 p. with *errata* and *addenda*);

— 1945: "Sogdian Tales", BSOAS 11, pp.465-487;

MACKENZIE, D.N. 1969: *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, Oxford University Press;

— 1970: *The "Sutra of the Causes and Effects of Actions" in Sogdian*, London;

POKORNY, Julius 1994: *Indogermanisches etymologisches Wörterbuch*, 2 vols., Bern. (vol. I, p.1118).

